



تعلیل اجتماعی رمان جان شیفته

حسین هادوی

ادبی با استیضاح واقعیات موجود سعی در ایجاد تغییر و تحول مطلوب دارد. اما اگر چه گفته اند ادبیات بیانگر شرایط عینی زندگی است و بیش از اهتمام به امور انتزاعی به واقعیات زمینی می‌پردازد، نباید این مهم را فراموش کرد که اصولاً نظریه ادبی روایت‌گریز از امور دم‌دستی به سوی پهنه پایان‌ناپذیری راه‌حل‌های احتمالی است. ناخنکی به واقعیات می‌زند و در تخیل خود مزمزه کرده و با هنرمندی چاشنی‌هایی بر آن می‌افزاید تا ذائقه مخاطب را تحریک نماید. لذا نویسندگان خادمان ایدئولوژی سیاسی خاصی نیستند، بلکه دل‌افکار انتشار نوعی سخن‌اند که چون جان‌نشان شیفته‌اند. (۲)

بنابراین اثر ادبی هرگز جوابی به معمای جهان نیست و نویسنده با تقلید از افسانه‌های موجود تنها کاری که می‌تواند بکند آشکار ساختن نشانه‌هاست بدون مدلول‌ها. «جهان میدانی است همواره به روی دلالت گشوده، اما هرگز به مقصود نرسیده، یعنی به معنایی دست نیافته.» (۳)

با این حال رمان نویس قادر است با آرایه‌های شگرف ادبی، واقعیات را به نحوی تخیلی ارائه دهد تا خواننده به فراخور حال دست به معناسازی زند. به بیان دیگر در آن سوی جهان خیالی ادبیات جهانی وجود دارد.

رومن رولان

رولان نویسنده‌ای نبود که اسیر دست و پا بسته حوادث روزگارش شود. او می‌کوشید تا با موشکافی جزئیات زندگی شخصیت‌هایش، معنویت را از درون رفتارهای عرفی و روزمره آنان

این رمان زمانی نوشته شده که قرن نوزدهم و مناسبات آن رو به زوال بود، و بورژوازی در فرهنگی مبتنی بر سوداگری و انباشت ثروت پدیده قرن بیستم گشته و می‌رفت تا تبدیل به دیوارهایی نفوذناپذیر از کالاهای انباشته شده در اطراف هر فرد شود. شخصیت افراد تبدیل به کالاهایی برای فروش شد. افرادی بدون وابستگی به یکدیگر و بیگانه با خود، در نقش بسته‌هایی پنهان از نگاه هموعان.

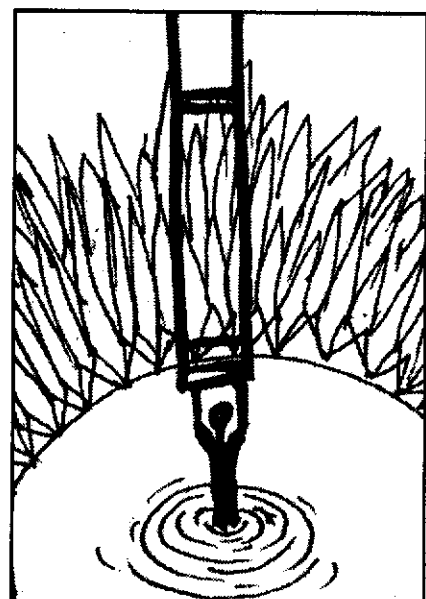
در چنین فضایی، آنت شخصیت محوری رمان، نشان داد که خودشناسی رمز رهایی انسان است اگر چه آزادی در بیرون امری حیاتی به شمار می‌رود، آزادی درونی آرمان انسان‌های بزرگ است، که به یمن حضور عشق و ملامت رقیبان بلندآوازه می‌گردد.

از دیگر موارد قابل شرح در رمان، هراس از گستردگی «جامعه توده‌ای» است که هر چه در شماره بیشتر باشند امکان راه بردن آنها آسان‌تر است. توده‌ای متراکم و یک شکل که آگاهی طبقاتی ندارند و به منظور هدایت آنها باید فداکاری‌های زیادی صورت گیرد.

«نمک این داستان آن است که در این زن آرام و درستکار و خردپیشه، بی آنکه خود بدانند یک اروس (Eros) ناپیدا خوابیده است که مرزهای شایست و ناشایست را نمی‌شناسد.» (۱)

رمان علاوه بر این که یک ساخت مستقل است، در عین حال آینه‌ای است که واقعیت جهان در آن منعکس می‌شود. ادبیات ندایی است که در لابلای نشانه‌های زبانی و سمبلیک دنیا را از مقوله امر محتمم به مقوله امر احتمالی یا ممکن می‌برد. اثر

«جان شیفته» رمانی از «رومان رولان»
نویسنده سرشناس فرانسوی است که،
از رمان‌های تأثیرگذار و پرخواننده
قرن بیستم است. نوشتار ذیل
تحلیلی دارد به این رمان، و
نگاهی است از بعد اجتماعی بویژه
به شخصیت محوری اش «آنت»
رمانی که زمان در آن دست تصرف ندارد.



بجوید و این حقیقت را ثابت کند که اعتلای روحانی بشر فقط در صومعه‌ها به دست نمی‌آید. بلکه هنرمندان باید بکوشند با نشان دادن چهره حقیقی روزگاری که مناسبات اجتماعی و اخلاقی دچار زوال شده آتش روح را که زیر خاکستر بی‌تفاوتی خفته، بیدار کنند. وظیفه‌ای که در «ژان کریستف» آن را دنبال کرد. برای این منظور پیش از هر چیز می‌بایست خاکسترها و زباله‌هایی را که انبار شده بود برویم، در برابر بازارهای سر میدان که راه هوا و روشنائی را بسته بودند، گروه کوچک جان‌های بی‌باک را آماده هرگونه فداکاری و پاک از هرگونه سازش کار بودند برپا دارم. می‌خواستم همه را، به ندای قهرمانی که رهبرشان می‌گردید، گرد او جمع کنم و برای آن که چنین رهبری وجود داشته باشد، می‌بایست خود آن را بیافرینم. (۴)

رولان به تصریح متذکر می‌شود که اثر ادبی نمی‌نویسد بلکه اثر ایمانی می‌نویسد. کسی که ایمان دارد دست به کار و عمل می‌زند و رندانه پروای نتیجه آزارش نمی‌دهد. پیروزی یا شکست چه اهمیتی دارد. آنچه وظیفه توست انجام بده. از این بابت نیز سرزنش شد. منتقدان او می‌گویند رولان به «سبب حاشیه روی‌ها و جنبه آموزنده و پندآمیز قابل نکوهش است». (۵)

رولان می‌خواست یگانگی بشر را نشان دهد. «برادران به هم نزدیک شویم، آنچه را که از هم جدا مان می‌کند فراموش کنیم. جز در اندیشه بی‌چارگی مشترک که همه در آن یک نیم نباشیم! دشمنی در کار نیست، بدخواهی در میان نیست. هر چه هستند همه بی‌چاره‌اند و تنها سعادت با دوام آن است که یکدیگر را درک کنیم و سپس دوست بداریم». (۶)

او اندیشمندی بود که از همه ایمان‌ها جانبداری می‌کرد و عقیده داشت هر ایمانی بهره‌ای از حقیقت را در خود جای داده است. به نظر او سرانجام همه تضادها در یک وجود خدایی که برای همه یکی است حل می‌شود. قهرمانی که قلبی بزرگ دارد و بسان پیامبری به ملتش می‌آموزد که زندگی آهنگی است که هر لحظه با چندین نوا سرود می‌خواند.

جان شیفته

حوادث رمان در دهه پایانی قرن نوزدهم، با مرگ بزرگ خاندان «ریوی یر» - پدر آنت - شروع می‌شود و تا نیمه قرن بیست که اروپا مبتلای جنگ اول می‌گردد ادامه می‌یابد. مصیبت جنگ مورد توجه جدی نویسنده است.

قبل از ورود به بحث و تحلیل رمان بخش کوچکی از نوشته آبر کامو درباره دموکراسی و فروتنی را می‌آوریم. کامو می‌نویسد: «به نظر من دموکراسی، چه اجتماعی و چه سیاسی، ممکن نیست بر اساس فلسفه‌ای سیاسی بنا شود که معتقد است همه چیز را می‌داند و بر هر کاری تواناست همچنان که تاکنون نتوانسته است بر اساس اخلاقی مبنی بر محافظه‌کاری مطلق بنا شود. دموکراسی را کسانی

رولان اثر ادبی نمی‌نویسد

بلکه اثر ایمانی می‌نویسد. کسی

که ایمان دارد به کار و عمل

می‌پردازد و پروای نتیجه نیز

ندارد. پیروزی یا شکست چه

اهمیتی دارد. آن چه وظیفه توست

انجام بده. منتقدان نویسنده را به

سبب حاشیه روی‌ها و جنبه

آموزنده و پندآمیز نوشته‌اش قابل

نکوهش می‌دانند.

می‌توانند درک کنند... که بدانند که همه چیز را نمی‌دانند. (۷)

در آغاز رمان کاراکتر «آنت» توصیف می‌شود. دختری درشت اندام، نسبتاً زیبا، شاداب و تندرست و مانند طبیعت نوبهار سرشار از شیره زندگی. دختری نمکین و خوش ریخت. دختری چنان شجاع که همواره در درون خود این اندیشه را می‌شنید که «زندگی جز برای بزدلان نمی‌تواند خطرناک نباشد». لذا خود را عاشقانه آماده تن دادن به خطر می‌کند. «ترحم. حقیقت. هیچ چیز را من فدا نکرده‌ام. تنها هستم. دست نخورده‌ام. زندگی را در آغوش می‌فشارم. ارزش آن را می‌دانم چه بهایی برای آن پرداخته‌ام. زنده باد زندگی». (۸)

«رائول ریوی یر» پدر آنت است که با مرگ خود سنتی را به گور می‌برد. مردی که اخلاق عامه‌پسند را به ریشخند می‌گرفت، اما به مصلحت زندگی و کارهای رسمی خود را با آن سازگار می‌کرد. شخصیت دیگر «سیلوی» خواهر پدر آنت است که مصلحت‌اندیشی پدر او را در پرده گمنامی قرار داده بود.

پس از آنکه آنت نامه‌های شخصی پدرش را خواند متوجه شد که خواهری دارد به نام سیلوی و با کمی جستجو او را یافت. ملتها در کنار یکدیگر زندگی را با آرامش گذراندند تا بخشی از هجران بیست ساله را برای همدیگر جبران کنند. «آنان تنها دو دختر نبودند که روبروی هم نشسته بودند، بلکه در خانه رقیب بودند». هر کدام اخلاقیات، تفکرات و سلیق خاص خود را داشتند. آنت دختری متفکر،

میادی آداب و کتابخوان بود. اما سیلوی چموش، خوش گذران و هرهری مذهب، که نمی‌گذاشت سختی از هر نوع بر او چیره شود. «زندگی را سیلوی بهتر از آنت می‌شناخت و آن سرآمد همه کتاب‌هاست. کتابی که هر کس به صرف خواستن قادر به خواندن آن نیست. و گرچه، از نخستین تا واپسین سطر، همه آن را در خود نوشته دارند، برای گشودن رمز آن می‌باید زبانش را نزد استاد درشت خوی محنت آموخت.»

سیلوی از آنت کمتر پاک بود و بیشتر عادی. او با آتش بازی می‌کرد اما حواسش جمع بود تا نسوزد. از خانه آنت چیزهای بی‌ارزشی می‌دزدید. کاری که آنت را می‌آزرد. «برای چه سیلوی از خود او نمی‌خواست؟ او که از دانش آن همه خوشحال می‌شید». آنت صمیمانه می‌خواست که خواهرش سعادت‌مند شود. دوست داشت به دلخواه او خوشبخت گردد. چیزی که موجب جر و بخشان می‌شد. آدم‌های متعهد و جدی که دوست دارند زندگی مطابق با یک الگوی مثالی جریان یابد اجازه تخطی به کسان خود نمی‌دهند و همواره سعی در به راه آوردن دیگران دارند. وقتی سیلوی کارش را از دست می‌دهد، آنت با چهره‌ای برافروخته و بالحنی آمرانه به سیلوی می‌گوید: «پیش من بمان. باید بمانی. این را من می‌خواهم. قبول کردی؟... می‌مانی؟ ها، می‌مانی؟... جواب بده!... آها؟... دخترک لجباز با همان لبخند ستوه‌آورنده‌اش پاسخ داد: نه عزیزم.»

آیا این حق یک انسان نیست که آنطور که می‌خواهد زندگی کند و مثلاً اگر کسی قهراً بخواهد و ادار به کارش کند نپذیرد. این استکف صرفاً جنبه روانی ندارد و ناشی از یک نیاز فلسفی انسان به آزادی است. آزادی از تحکیم‌ها و اجبارهای به ظاهر اخلاقی، در جایی دیگر از رمان همین وضعیت اگرستانسیالیستی برای خود آنت پیش می‌آید و در مقابله با «روزه بریسو» بورژوازاده جوانی که دل به او بسته بود و می‌خواست همه وجود آنت را همچون کالایی قابل معامله از آن خود گرداند، واکنش نشان می‌دهد.

بریسو از خانواده‌ای متمول و اشرافی با ویژگی‌های فرانسوی بود. خانواده‌ای که سخنانشان در مجموع آمیزه‌ای غریب از پارسانمایی و شوخ طبعی هرزه بود. پسند شعریشان سنتی بود، در هر چه که مربوط به ادبیات و هنر می‌شد عقیده قاطعی داشتند. تکیه‌های ادیبانه و هنرمندانه اعضای خانواده به نظریات سنجیده فلان دوستان عضو فرهنگستان بود که تا بخواهی مدال و عنوان داشتند. مردمانی که خود را در هنر به اندازه سیاست پیشرو می‌دانستند. اما در حقیقت نه در هنر و انگار بودند در سیاست. زبان بازی‌های بریسو در آنت کارگر نمی‌افتاد. «من یک نیمه نیستم. من یک آنت درسته هستم. روزه: می‌خواهم بگویم که شما منید و من شما هستم. آنت: نه نه من نباشید. بگذارید، روزه، خود من من

غریبه نوازی

زوزه سرمای منفعت طلبی، عواطف دختران «بابا گوریو»ی پیر را منجمد ساخته بود، اما در قلب آنت ولوله ای از عشق برپا بود. شخصیتی که وقتی اولین جرعه های محنت به خرمش زده می شود آتش می گیرد. در مذبح عشق، زخم زبان های ملامت کنندگان را تحمل می کند و در برابر آن مایه دوستی دیگران را جرعه جرعه در کام خود می چکاند. برای آنت این زمانی است که عشق سرزنده را دریافته است.

نسازد عشق را کنج سلامت

خوشا رسوایی و کوی ملامت

غم عشق از ملامت تازه گردد

بدین غوغا بلند آوازه گردد

غریبه نوازی و دوست داشتن دیگران در عصر عسرت آخرالزمانی و سلطه کمیت های مادی، احترام به دیگران نه از سر ترحم، بل به سایه کرامت ذاتی و خداداد انسان ها، صرف نظر از نژاد، موقعیت اجتماعی، مذهب. چیزی که در ساختمان سرمایه داری غرب نادیده گرفته شده است.

شخصیت مستقل

از نظر رولان، هویت انسان ها در استقلال شخصیتی آنها معنی می یابد. این استقلال در عین حال منافاتی با نظام اجتماعی ندارد. چرا که می توان استقلال فردی داشت و مسلوب الاراده نبود مع ذالک به اقتضانات و هنجارهای اجتماعی نیز متعهد بود. پیکر جامعه آنگاه مجروح می شود که هویت افراد خرده خرده زایل گردد. و سیاهی لشکری پدید آید که استعداد مهبیی در تن سپردن به هر حقارتی و نابود کردن هر ارزشی دارد. توده ای از آدم های بی هویت که به تعبیر «بودریار» مانند سیاهچاله ای می شوند که هر نوری را در خود بلعیده و خفه می کنند.

اما آنت نمی خواست چون سنگی کار گذاشته در دیوار کاخ بورژوازی باشد. او آتشفشان عشق را در وجود خود جسته بود و نمی توانست با انجماد خو گیرد. با عشق جنینی خود این گونه نجوا می کند. «تورا در چنگ دارم، دیگر از دستم فرار نخواهی کرد. تو را ای زندانی کوچکم در پیکر خود دارم... تو رؤیای منی، حال که در جهان بیرون نتوانستام پیدایت کنم، تو را با گوشت تنم ساخته ام و اکنون ای عشق تو را دارم.»

اگر در بیرون قید و بندهای منفعت طلبی و چرتکه انداختنی کاسب کارانه حکمفرماست پس رهایی را از درون آغاز کنیم. فداکاری آنت در صحنه ای تکان دهنده هنگام برخورد او با «مادام آبراهام» مدیر مدرسه ای است که آنت می خواست معلم آنجا شود. «مادام آبراهام» با قیافه ای حق به جانب و به گونه ای که گویا از همه واقعه بی سیرتی! آنت خیر دارد به او می گوید: «وجدانا نمی تواند سفارش او را بکند و در انظار مردم خویت ندارد که زنی مانند تو معلم یک مدرسه معتبر باشد.»

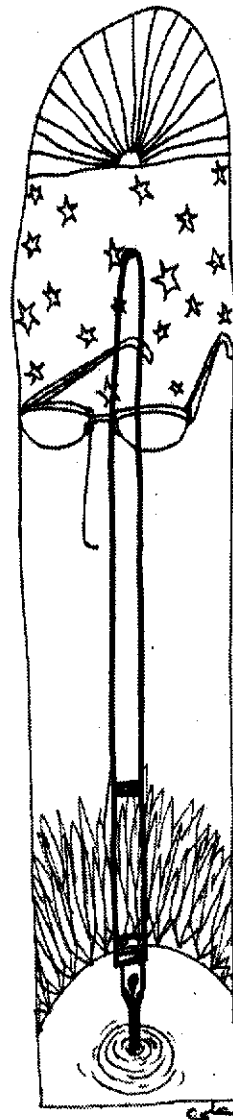
□ از نظر رولان، هویت انسان ها در استقلال شخصیتی آنها معنی می یابد. این استقلال در عین حال منافاتی با نظام اجتماعی ندارد. چرا که می توان استقلال فردی داشت و مسلوب الاراده نبود مع ذالک به اقتضانات و هنجارهای اجتماعی نیز متعهد بود.

باشم!

روژه: با پیوند دادن زندگی هامان به هم، مگر ما یکیش نمی کنیم؟
آنت: همین است که مایه نگرانیم می شود. می ترسم نتوانم کاملاً همانی باشم که هستم. بگذارید خودم راه بروم.»

آنت نمی خواست به احساسش اجازه دهد که در وجود کس دیگر محو شود. او دوست نداشت خودش را در وجودی دیگر ذوب کند. می دانست یکی کردن زندگی ها و پیوند بین افراد به معنای آن نیست که او یا دیگری حذف شود. هر کس دنیایی دارد که سراسر متعلق به خودش است. آنت هم برای خود دنیایی داشت. دنیایی که پس از آشنایی با خانواده بریسو از او خواستند که نادیده اش گیرد. از خودش می پرسید آیا این خانواده او را آزاد می پذیرند؟ آیا او را در تمامی اش می خواهند؟ «روژه از سر احتیاط می گفت: آزاد؟ در فرانسه پس از ۱۷۸۹ م. همه کس آزاد است. آنت لبخند می زند: دل خوش کنک.»

این وضعیت در زمانی به وقوع می پیوست که سرمایه سالاری فرانسه مانند دیگر ممالک غربی حضور بلامنازع خود را در تمامی عرصه زندگی تحمیل می نمود. در خانواده الگوهای رفتاری و ابراز عواطف خلاف اخلاق را بر سبک زندگی توده ها القا می کند. حتی با استفاده از روش های مدرن تبلیغاتی شیوه های مهرورزی را بر انسان هایی که برای بورژوازی حیوانات مصرف کننده ای بیش نیستند عرضه می دارد.



سرزندی که مانند سوهان روح را می خراشد، و آنت با متانتی عقیف و صلابتی شکست ناپذیر پاسخ می دهد: «به هر حال اگر یک کلاس اخلاق نوین ترتیب دادید، به فکر من هم باشید.»
خودشناسی و خلاقیت

«سقراط» خودشناسی را پایگاه اصلی شناخت حقیقت می دانست. کیفیتی نفسانی که به رهایی انسان می انجامد و او را در رویارویی با مخاطرات شجاع می سازد. «چه غنایی به ما می بخشد آن محبوب که بی ما نمی تواند به سر برد.»

«نیچه» در نامه ای به «یاکوب بورکهارت» می نویسد: می توانستم در دانشگاه بال استاد باشم و روزگار خوبی داشته باشم اما نمی خواستم به حس خودخواهی ام آنچنان پروبال دهم که خوشتنی را از یاد ببرم و امکان خدایی کردن را از خود بگیرم. (۹) انسان به این مرز از زیندگی و تولیدگری نمی رسد مگر با خودشناسی. همان امری که «پل تیلیش» نیز در بحث از «شجاعت بودن» همه تأکیدش بر آن است، اتکای به نفس. به نظر تیلیش طمانینه فردی مشروط به شناخت توانمندی های درونی و نهراسیدن از تهدیدات بیرونی است. قهرمان رولان نیز چنین است، نمی خواهد وارد پیوندهای انحصاری و رقیب آور شود. ... اگر خودم را تفویض کنم، زیاده از آنچه، باید از خودم مایه می گذارم و آن وقت می بینم که خفه می شوم، انگار که سنگی به گردنم بسته اند و در حال غرق شدنم. (۱۰)

او قهرمانی است که معنویت و نوع سلوکی متناسب با عصر خودش خلق می نماید و جسورانه به رقیبش می گوید: «من طعمه تو نیستم.» الگوی اخلاقی برای ملتی که نمی خواست بلعیده شود.

بیزاری از جامعه توده ای

سرود مطبوعات آلمان در ۱۹۱۶ م. این بود که خدا به انسان ایمان، امید و کفایت داده است ولی از این سه، بزرگترین همه کینه است. دیگر اینکه اگر در کتاب خدا آمده که «تو کسی را نخواهی کشت، در هیچ جا نوشته نیست که تو نباید شرافتمندانه اقرارهایی برای کشتن بسازی، اما شرط آن است که جنس آن خوب باشد و به قیمت خوب به فروش رسد.» (۱۱)

امروزه بیش از هر سلاحی ساختن بمب های انسانی کارساز شده. بمب هایی قابل کنترل که می توانند در یک نگاه به صدا در آیند، و وحشت و ترور بپراکنند. افرادی پر از تعصب و خالی از تفکر. آغازگران جنگ های قومی و مذهبی. «تعقل در تنهایی کار توده نیست.» اگر هزاران نفر هم شوند باز تعقل را وظیفه خود نمی دانند. افرادی کلیشه ای و قالبی. در این هزاران مورچه ای که از لانه به در آمده همچون رودی روان اند و نمی دانند به کجای می روند. آنت خود را به صورت یک مورچه کارگری فرزند می بیند که تهی دست از شادی وظیفه مکانیکی خود را انجام می دهد. (۱۲)

□ «آنت» نمی خواست به

احساسش اجازه دهد که در وجود

کس دیگر محو شود.

دوست نداشت خودش را در وجود

دیگر ذوب کند.

می دانست یکی کردن زندگی ها و

پیوند بین افراد به معنای آن نیست

که او یا دیگری حذف شود. هر کس

دنیایی دارد که متعلق به اوست

آنت هم برای خود دنیایی داشت،

اما خانواده بریسو از آنت

می خواستند آنان را نادیده بگیرد.

همه انسانهای ستم دیده ای قرار می داد که ناخواسته برای هم شمشیر کشیده اند و در واقع حمالة الحطب جنگ های استکباری شده اند. انسان ها را فرامی خواند تا با روی آوری به معنویت و شناخت خویش، استقامت ورزند و برای وجود داشتن به جنبش در آیند. همدیگر را دوست داشته باشند و قربانی آگاهی و آزادی یکدیگر باشند. همان امری که در وجود قهرمان رمان خود بارها به زبان آمده و عملاً تکرار شده است. «بگذار هر جور که پسندشان هست باشند. هر جور که باشند من دوستشان دارم. نمی توانم از دوست داشتن چشم پيوشم. و اگر آنان دوست ندارند، من در قلبم به اندازه کافی محبت دارم. هم برای خودم و هم برای آنها.» (۱۵)

کسی که به عشق جاوید مسیح وار لبخند می زد و می کوشید تا در معرکه جهان انباشته از استیلاجویی، یهودای غفلت و ناآگاهی را در وجود خود و توده ها از بین ببرد.

کتابهای بی نوشت:

- ۱- رومن رولان، جان شیفته، مترجم: م. الف. به آذین، نشر فردوس، تهران ۱۳۸۰، ص ۱۳.
- 2- Terry Eagleton, Literary Theory: An introduction (Basil Blackwell Oxford 1983) pp 210-25
- ۳- رولان بارت، جواب کافکا، مترجم: ابوالحسن نجفی، به نقل از «در وظیفه ادبیات»، تهران، چاپ دوم، صص ۹-۲۷۸.
- ۴- رومن رولان: ژان کریستف، مترجم: م. الف. به آذین، نشر جامی، تهران، ص ۱۵.
- ۵- پیر برونل، تاریخ ادبیات فرانسه، مترجم: نسرین خطاط، ج پنجم، انتشارات سمت ۱۳۷۸، ص ۱۱۳.
- ۶- ژان کریستف، ص ۱۵.
- ۷- آلبر کامو، «مجموعه مقالات تمهید کامو»، مترجم: مصطفی رحیمی، نشر آگاه، صص ۷۰-۱۶۹.
- ۸- جان شیفته، ص ۲۰.
- ۹- ج. استرن «نیچه»، مترجم: عزت الله فولادوند، طرح نو، تهران ۷۳، ص ۶۱.
- ۱۰- جان شیفته، ص ۲۰۸.
- ۱۱- همان، ص ۶۳۸.
- ۱۲- همان، ص ۵۸۸.
- ۱۳- همان، ص ۵۲۶.
- ۱۴- همان، ص ۸۶۴.
- ۱۵- همان، ص ۵۱۴.

اما این در حقیقت حکایت میلیون ها نفری است که لای چرخ دنده های ناسیونالیسم، فاشیسم، نازیسم و لیبرالیسم و انواع جمهوری های ظاهری گیر افتاده اند. دولت ها کاری کارستان می کنند که از رهگذر آن شهروندان زحمت اراده کردن را به خود ندهند. دست به سینه بنشینند و تصمیمات از ما بهتران را اجرا نمایند. «مردم برای رضا دادن نیازی به فهمیدن ندارند، همه شان از پیش در امان رضا پرورش یافته اند. هزار تن که با هم رضا می دهند دیگر دلیل نمی خواهند. کاری جز آن ندارند که ببینند چه با ایشان می کنند و همان کار بکنند که دیگران. هر چه گوسفند به شماره بیش تر باشند، فرمانبردارترند و راه بردنشان آسان تر است.» (۱۳) زور لابلالی بورژوازی غرب از همان ابتدای کارش از میلیون ها موجود گوش به فرمان و اغفال شده زر، زور و تزویر تبلیغاتی تغذیه می کند. گویا مغزی برای توده متصور نیست. چرا که سرمایه داری همواره به سر عقل آمده و ترنفل های خود را تغییر می دهد. «من جز آن که زنجیرم را به قیمت زخمی شدن خودم عوض کنم کاری نکرده ام. زنجیرهایی شمار است. اگر از برخیشان رها شوی، برای آن است که زیر فشار برخی دیگر بروی.» (۱۴)

القصة

رولان نویسنده ای است که در وانفسای زندگی سرمایه داری منفعت طلب در پیکاری سترگ هم علیه عوام قربیان دغل باز قرار می گیرد و هم سیاست بازان حامی تر است های قدرت. او خود را در کنار